

في محرم وواجب بطريق اجمال از سران در گذشتن هم نشاید  
 علقه بقوله طاهر برنجي گویند عمل کنند پس برین دو بیت  
 اقتضا و گنیم که اندکی دلیل بساری بود با ایاء المصدری  
 فیما او ایاء الوجوده و مشتی بالفتمه و الکنون و ایاء الوجوده  
 لا یشی مقدار القیضه غویه ما تری اوزانک کدانه بحر الغریبه  
 خرواری و فیهم خرواری فی الاصل حمل الحار ثم اطلاق علی الجمل  
 مطلق ای حمل کان فالیاء فیہ اصلیه **قطعه** کرتر کشید  
 ان جنت را تری را بیان ناید کشید ای القضا صه  
 چند باشد چو سر بغدادش الش بن راجع الی قوله ان  
 جنت اما فاعل باشد فهو آب ومن قال الشین فاعل  
 باشد فقد اخطا کما لا یخفی علی من یتامل المعنی در زیر ظرف  
 اب و آدمی عطف علی اب بر شیت کما یتبع کونه ذی  
 انبه چنین شخصی که ظرفی بنحیثین ای بعضی از لغت  
 او شنیدی در آن سال لغت بی کران داشتت قدر  
 منکر تنگ دستمان را و وصف ترکیبی براد بهم القواد  
 سیر و زردادی بیاء الحکایه ای کان تصدق بهما  
 و ما قران را سفینه نهادی ای کان بطهم کروسه  
 درویشان از جور فاقه یعنی قدر بجان آموغ بودند و  
 صارا مضطرب اینک دعوت او کردند و مشهوره  
 بمن آوردند سرا زمو افتت باز زد م ای شتعتین  
 موافقتهم و کلمه **قطعه** نخور و شیر کون الراء هم خورده  
 سگ ای سورج کر سختی میرد اندر غاری فی الکهدف  
 تن به چاری و کرسکی مرهون بنه و دست بیستی  
 منفرد را ای لا تمدن بدک ای الی الدقی للسؤال کر فیه  
 مشهور و بیعت و مال مرهون بی میرا هیچ کس مشهور  
 و لا تکلف الیه بر بیان بفتح ایاء الفارسی و النون  
 الحریر المنقش و نسج فعل بمعنی المفعول الخ

نورانی

المسجوع الثمین برنا اهل ای علی الجامل لا جود و طالت  
 و موکل با یطیل به و قد عزا بالیاء و یکتب به بر دیوار  
**حکایت** حاتم اسم رجل معروف بالکرم من بعض بایه  
 قبیله هذا الباب طای منسوب الی قبیله طای را گفتند از  
 خود بر کریمت در جهان دینغ یا ششین گفت روزی  
 جهل شتر قربان کرده بودم و با امراء عرب یکوشه  
 صیابرون رفتم فارکشی بفتح الکاف المعری و وصف  
 ترکیبی و ایاء الوجوده را دیدم که شسته فار فرام  
 آورده ای جمع کفتم بهمانی بالیاء الاصلی یعنی الضیافه  
 حاتم جز آن روی که خلقی رسما ط او کرد بکسر الکاف الفارسی  
 آمدن آنکنت **بیت** سر که بان از عمل خویش خورده  
 بفتح الراء منت حاتم طای نبرد قال علی ترم الله وجهه  
 لنقل الصحیحین فدن الجامل احب الی من الی الرجال  
 بقول الناس لے فی الکتاب و نقلت العار فی ذل  
 السؤال من او را بهمت و جوا غرودی بر ترا ز خود  
 دیدم **حکایت** موسی علیه السلام درویشی را  
 دید از برهنگی ای من العری برک بالکاف الفارسی  
 یعنی الرطل اندر ای اندر یک کما مرهومان شده بود  
 کمال فقره کنت فاعله ضمیر درویش ای موسی عالی  
 مکن تا خدای تع مرا کفاف دهد قدر بیان الکفاف  
 فی الیاء لاقول فی قول المص و جه کفاف تنفاری چوی  
 دارند و من بین معناه هناك فستره هنا بالفتح فقد  
 غفل عما مضی فکانه قال مضی ما مضی که از بی طاقتی  
 بجان آدم موسی علیه السلام دعا کرد تا حق تعالی  
 او را در سگای بیاء الوجوده و دستگاه بمعنی  
 قدرت و من ذکره یا نسا و لم یعرض به و قال بمعنی  
 قدرت و مکنت فقد اهل عن البیان بلا اهل به اذا الم

ایضا مثل الغنم  
 جمع جمع جمع  
 من

بنی اسرائیلی  
 علی

بنی اسرائیلی  
 علی

المسجوع